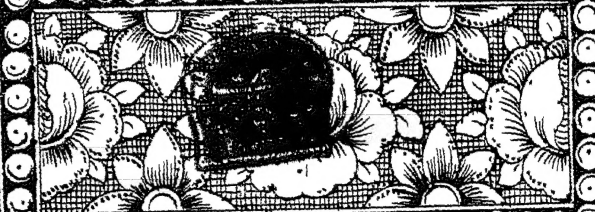


ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

میرزا محمد طاهر



میرزا محمد طاهر

درکاپنوز مطبع مسیحانی طبع شد

کلامی را مقدمه الاولی فی ذکر احوال المصنف صاحبات بحیال می آید که نورالدین
 ظهوری مجلس از خطه ترشیز است که در نواحی آنجا واقع شده بعد از تکمیل فنون و تحصیل علوم بطریق سیاحت از راه دور
 ملک و کن افتاده بر ابراهیم عادل شاه تخت نشین بجایو عاشق بشک و موی نظم و شعر مقلبت تمام نوشت چنانچه کلام
 و استعارات اهل عراقات وی زبان نوداربان این است و سلطان ابراهیم نیز نقضن جبارت وی زلفیه شده و مودعانات
 با حیره گردانید چنانچه در خطبه کلزار ابراهیم مصنف شعاری بآن نموده سلطان عادل شاه مدحه احمدی را بنام او میباش
 کتاب نورس که در علم بندی تصنیف کرده سلطان مذکور است او نوشته و نگاه سخن با بجای میسانیده است که الآن بحال
 بنیان نوزگار به معتقد اوین نقل است که روزی در مجلسش ناصر علی سربندی که در خیال
 بندی و دعوای آنچندی میداشت مذکور شعر ابراهیم بیان آمده بود گفت بر روی زمین بهتری از حکومتی اینیاده شخصی گشت
 چرا اینچنین میفرمایند کی از قدما شیخ نظامی گنجوی است که سخن او در نظم ظهوری هم میباشند ناصر علی گرد شده و گفت بلکه
 ظهوری آن سخن را قابل فمیدن ندانسته باشد اما معتقد مولفان اوراق اگر بالفرض و التقیر این حرف راست بود باشد
 بر زبان خالی از بی باکی و ترک ادب نیست و بزرگش خوانند اهل خرد و که نام بزرگان بشتی بروند اگر بزرگوار
 و دیگر زمانیان تماش کنند آن قبولیت که بنا بر تصفیه باطنی کمال آید بدان مردان خدا و بونیا بند بلکه از همین نخت باست
 که سخن ارباب فضول با بهر یکاری و نازکی بردارند و شریف استی کلامه الحاصل و طبقه تاخرن که ابتدای این
 طرز خاص کلام از بابا قغانی است و حقیقی و شنائی و عرفی و حکیم رکنائی میسر است
 صائب و حکیم شغائی همه مقلط روزی بوده اند مزار صاحب نری آن شنیده و اغیر داده و چهار
 بطریق خاص نموده همچون ظهوری استادی ظهوری نمانده چه در نظم چه در شعر و بهر تمام سخن کوس و ستادی نوشته و بهلوانان این
 فن را خاک بالیا داده این فقیر تحریر یک قهقهه بشیخ ابوالفیض قضی لکالب شعرا پایتخت کبری نوشته گویند
 شیخ جوابش نوشت رسانید و یک قصیده که در مدح حکیم محمد یوسف بجایو ری گفته و حکیم یوسف آن قصیده
 ظهوری را مجلس سلطان ابراهیم رسانید و یک در اشعار از غزل در رباعی و دوبیت مطلع سیاقی نامه که بنام نظام الملک گفت
 اکتفای غاید رفقه که محمد نورالدین ظهوری بابا ابوالفیض قضی نوشته و مانده و بی
 ظهوری تبویق عرض عبودیت خود را بعبادت نزدیک میداند و ازین توفیق بموافقت بخت و سعادت و زکار و لایرید
 در رسیدن اولی از ثبات دل و دل و زبان این که اگر معنی ختمی نبود چه صورت میداشت که قلم بر این ترسم زبان بیای بی سخن
 آدی و در جواب است این لبیک ایام مقیمان استان از دو وزیر یک شستن و با اینا و گان حضور غایبانه بهر دوش
 بودن نشان بخت بلند است علامت طالع احمدی با نخی لاغر که بغیر بی سمیت خود را فقر اک شسواری نیده و با طاهر شکسته
 بال که بر از توجه بلند گردد و در دام کعبه مراد گردد و در سغیر گرچه خور و دیم سستی است بزرگ پاره قناب تا با نیم
 شد که کجای محبت آنحضرت شعلهای نور در ستایش سوزید آتی دل ظلمت نود زبان آمده میر تو حق تعالی روشن کرد
 که شنبه آن دودمان عظیم الا حصان سعادت عرض هم را راست و قابل فرج اصل خلاص و هر که خلاص

[illegible][illegible]

میش آقبال پیشه اگر بنتر گهر دعای نثار شده و یا با نظم کجائی بکار گرفته غرض زیور از مقصود رعایت سخن است والا
بی نیازی آن برگزیده درگاه بی نیاز ظاهر است و حاجی آفتاب در فنی عیب مختار طلبی است نه اثبات هنر صاحب بهر هنر
اگر چه در پیش بخت در دعوی این چنین که معاند دیده با کمال بجا بر خاک آن درگاه دیر تر بهر سیده زود تر از بصیرت طرفی است
زهی حسن زبان ناله این درد و نقش آه این ملال که است بقصود آینه ده از تا سفت گذر شده جانی برده می شود بحال عزم
جسم خود بدلیل تعصب در اثبات محال تاثیر است و آمده بزور بازی شوق سر زانو گسیختن رخسار نقدیر را با حاجی
خوش گو گو برده سر می تو شود و در منزل و حاجی تو حاجی تو شود و اما ن فتاب جلوه رحم کند و هر چیز بخیر و نفعی تو شود
را با حاجی از ششده امید می شن زده ام جو شیده شکر رشید حفظ زده ام و در آرزوی آینه دیدار و در دیده هزار با صیقل ده ام
باذن خدای حالی غالی بر صفحه حسب حال مرقوم میگردد و امید که از نظر فیض اثر بهر تو سعادتش روزگار مجرآن بر سازد

غزل

از دست نخورده تن لطیفان دهم بند نقابی کشم تیغ و تیغ آردم فرق بر دیم درین دست گنجینه ختم نگاره ایوان وصل گر چند را کند قوتیه پر سبز را که در دست گستر دست چشم نشند چهره خیره دیده بصیران دهم	سر شجرت کشم دیده بدین دهم یوسف و یوسف را کفن برین دهم در پس لایق خفیب بگویند دهم ماله شکیب را زاندر رسید دهم مخضه ناموس از زیر میدان دهم رام نشند و حشمتی دل برین دهم	از روش حلوه آه باه افکنم از رخ و غار رنجی بستانم گوشت و دانه مانده تیره خنوم بهر تماشای حسن در شاه شادانم آند و زد و کلب حوضی خنوم محل حل در رم پای بلان کشند	وز غلش غره خون بچکان دهم بر گل و لاله را کوک خنوم اشک سبک گام را پای دهم فاخته عقل را بال بریدن دهم گرین بر موی را گوسن شنیدن دهم نجنی اسید را سحرچیدن دهم
	بخت ظهور کسب دامن دولت گرفت بازوی اقبال را زور کشیدن دهم		

سبب اینکه این قطر فی آب و ذره فی تاب جوش دریا و جرم آفتاب میزند نظر برافت و اثر تربیت بطن و اعصاب انطاف آتبی مورد
اعطاف و نباتی حضرت افادت و افادت پناه محتای و معارف آگاه ملک الشراج معقول و معقول حادی فرض و معل
مقرب حضرت الخاقانیه الخاطب شیخ ابو الفیض فیضی بنظر العالی است که ملبه طوافا منتش جریع دانش
روشن است و بر شجره سحاب افادش ریاض خرد و خرم و مزین شکر نعمت تربیتش بر ذرا دای سخن برود و دکان جنت حق حکم
اصلاح کلک و در کش رویا بجهاد کلام عدیم السهوان لازم و ثابت بر آب چشمه خانه خواب تیره روزی از دیدن جنت شجره دنیا
و امن نامر گردی و دفعی از چهره قدر هنر رفته شایین لفظ معنی شکاران ببال تقویت ایتمازش سیر ع اعتقاد و ندر و نکته کلک
در نفس تحسین انصافش طاف و سهرام بصرانی بصیرتش زر کلام ناهض عیاران و در توبه گزار و بنیادی تمیزش پای سانی کوثر
خردان بقدر کلک الفاظ و در زبان کلک و اسطی تزاوش نکته با همه یونانی و در مجلس رموز زبان و دانش خراسانیان و بنیاد
از لطافت و بر طربت کلام معجز نظامش خواندن جوهر نظارت و شینین موهج طراوت بر آورده نثری چون نظم غزالی در تریطی

[illegible][illegible]

انہما جہیز کی تعمیر فرمائی اور ان کے لئے کھانا اور کپڑے بھیجے۔

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

باجنگه خبری که شنیدیم و خبری که بعد از آن بدو آمد اشجی که در ستمه **س** و خبری که در زمین و کوه و دریا آمد ۱۳۰۲

عقلانی و علمی

که حروف ادوات هم که در اول و آخر فقره تن الفاق افتد بجز طرابت سبج شش بود و غیره و سبج نکا بدارند اما سبج ستری از اصحاب
صنایع و از باب سبج کلام با حروف ادوات مسج ساختن رکاکت آن صنعت اندیشده اند اینک بران دارند که
حروف ادوات اصلا فقره تن را در کلام الفاق نافقه و در اول فقره تن و در الفاظ جایز السبج واقع نشود مثال سبج
ادوات غیر جایز اینجا از زبان صدور نمودر ضحای غایب بود مثال ترکیب جایز السبج اینجا از زبان سبج بیان کر است
صدور یافته باید مراد کون و مکان بی عین نیست این درستان است دیگر آنکه تعدا و الفاظ و حروف هر دو فقره بصری نیست
و کثرت مساوی باشد اگر در هر مقام این رعایت میسر نیاید هر فقره که الفاظ و حروف آن زیاده باشد در فقره ثانی
آورده اند فقره ثانی اگر چند حرف زیاده باشد جایز داشته اند و ایراد و لغت بیک وزن مثل ضعیف و غیره و
بسیار آیه که آنرا بهین مزدوج گویند در جنب یکدیگر سخن شمرده اند چنانچه مخفی بجنب و پوشیده و پنهان علی بن لقیلاک
و قرینه و لفظ یک معنی از حسن کلام فرا گرفته و دیگر آنکه مکرر ادوات و الفاظ را از اگر بسیت وضع ننهاداشته اند شریاری
آنست که از شرط و مزج و سبج عار و بسلاست و سنان مرطوب و بفساحت و بلاغت منوطه بصلان و بدل شامل و نزد
از باب انشام و مزج و متداول باشد اما از جمله صنایع یکی صنعت ترصیع است که معنی آن در پارسی نشانیدن جوهر
است در چینه و در اصطلاح بلغا عبارت است از آنکه منشی یا شاعر بخش های سخن را خانه خانه نماید و در برابر
کلید که بیاورد که مساوی الزم و موافق القافی باشد تجنید نام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم و یا در نثر آورده شود
در حرکات و کتابت مثل یکدیگر باشد در معنی متغایر و در حرکات و سکناات میان ایشان اصلا تفاوت زیاده
و نقصان نباشد و همیشه است چون ز عشاق من بخیزد خون افشان نرم بود چهره یخی هر زمان از
خون افشان نرم بود لفظ نرم تر نام تجنید ناقص آنکه دو لفظ یا زیاده در کلام بیاید که در حروف متفق
باشد و در حرکات مختلف و از آنجمله محرف نیز گویند چون علم و علم که اول معنی دانستن است دوم معنی نیزه است
تجنید نام آنست که دو کلمه یا بیشتر که در کلام واقع شود یکی از دیگری بجز آنکه زیاده باشد خواه اول خواه
آخر آنکه لفظ زار و تزار و اول و لفظ کار و کنار و اول و لفظ مال و ناله در آخر و قسم آخر را ندانم نیز خوانند بصیر
مخول از تنبیل معنی دامن دراز کردن تجنید مرکب آنکه از دو لفظ متجانس که در نظم یا در نثر واقع شده
یکی از آنها بر اصل وضع باشد و دیگری مرکب بسبب ترکیبی باشند و اگر دو این بر دو قسم است اول آنکه هر دو لفظ در
کتابت و عبارت متشابه باشند این را تجنید متشابه خوانند چنانچه نیاز آرد و نیاز در قسم دوم آنکه هر دو لفظ
متجانس در عبارت متشابه باشند و در کتاب مختلف و این را تجنید مضروب نیز گویند چنانچه ترسالی اندوخته
ترسالی ترس آبی معنی سیخوف تجنید مکرر آنکه در اول و آخر اسجاع و دو لفظ متجانس یکدیگر پیوند رو بود که
در صدر یکی از آنها حرف زیاده ای هم باشد و این را تجنید مزدوج و تجنید مزدون نیز گویند مثال اول بچون لفظ هر دو
که مکرر آخر پیاید و مثال ثانی بچون لفظ کنار و در تجنید شطرف آنکه کاتب دو لفظ بسیار از یک جنس در هر حرف
مواضع باشند و در حروف آخرین بچون شلب و تزار فائده اگر حروف مختلف قریب الحرج باشد طرف مضارع

ادوات هم که در اول و آخر فقره تن الفاق افتد بجز طرابت سبج شش بود و غیره و سبج نکا بدارند اما سبج ستری از اصحاب
صنایع و از باب سبج کلام با حروف ادوات مسج ساختن رکاکت آن صنعت اندیشده اند اینک بران دارند که
حروف ادوات اصلا فقره تن را در کلام الفاق نافقه و در اول فقره تن و در الفاظ جایز السبج واقع نشود مثال سبج
ادوات غیر جایز اینجا از زبان صدور نمودر ضحای غایب بود مثال ترکیب جایز السبج اینجا از زبان سبج بیان کر است
صدور یافته باید مراد کون و مکان بی عین نیست این درستان است دیگر آنکه تعدا و الفاظ و حروف هر دو فقره بصری نیست
و کثرت مساوی باشد اگر در هر مقام این رعایت میسر نیاید هر فقره که الفاظ و حروف آن زیاده باشد در فقره ثانی
آورده اند فقره ثانی اگر چند حرف زیاده باشد جایز داشته اند و ایراد و لغت بیک وزن مثل ضعیف و غیره و
بسیار آیه که آنرا بهین مزدوج گویند در جنب یکدیگر سخن شمرده اند چنانچه مخفی بجنب و پوشیده و پنهان علی بن لقیلاک
و قرینه و لفظ یک معنی از حسن کلام فرا گرفته و دیگر آنکه مکرر ادوات و الفاظ را از اگر بسیت وضع ننهاداشته اند شریاری
آنست که از شرط و مزج و سبج عار و بسلاست و سنان مرطوب و بفساحت و بلاغت منوطه بصلان و بدل شامل و نزد
از باب انشام و مزج و متداول باشد اما از جمله صنایع یکی صنعت ترصیع است که معنی آن در پارسی نشانیدن جوهر
است در چینه و در اصطلاح بلغا عبارت است از آنکه منشی یا شاعر بخش های سخن را خانه خانه نماید و در برابر
کلید که بیاورد که مساوی الزم و موافق القافی باشد تجنید نام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم و یا در نثر آورده شود
در حرکات و کتابت مثل یکدیگر باشد در معنی متغایر و در حرکات و سکناات میان ایشان اصلا تفاوت زیاده
و نقصان نباشد و همیشه است چون ز عشاق من بخیزد خون افشان نرم بود چهره یخی هر زمان از
خون افشان نرم بود لفظ نرم تر نام تجنید ناقص آنکه دو لفظ یا زیاده در کلام بیاید که در حروف متفق
باشد و در حرکات مختلف و از آنجمله محرف نیز گویند چون علم و علم که اول معنی دانستن است دوم معنی نیزه است
تجنید نام آنست که دو کلمه یا بیشتر که در کلام واقع شود یکی از دیگری بجز آنکه زیاده باشد خواه اول خواه
آخر آنکه لفظ زار و تزار و اول و لفظ کار و کنار و اول و لفظ مال و ناله در آخر و قسم آخر را ندانم نیز خوانند بصیر
مخول از تنبیل معنی دامن دراز کردن تجنید مرکب آنکه از دو لفظ متجانس که در نظم یا در نثر واقع شده
یکی از آنها بر اصل وضع باشد و دیگری مرکب بسبب ترکیبی باشند و اگر دو این بر دو قسم است اول آنکه هر دو لفظ در
کتابت و عبارت متشابه باشند این را تجنید متشابه خوانند چنانچه نیاز آرد و نیاز در قسم دوم آنکه هر دو لفظ
متجانس در عبارت متشابه باشند و در کتاب مختلف و این را تجنید مضروب نیز گویند چنانچه ترسالی اندوخته
ترسالی ترس آبی معنی سیخوف تجنید مکرر آنکه در اول و آخر اسجاع و دو لفظ متجانس یکدیگر پیوند رو بود که
در صدر یکی از آنها حرف زیاده ای هم باشد و این را تجنید مزدوج و تجنید مزدون نیز گویند مثال اول بچون لفظ هر دو
که مکرر آخر پیاید و مثال ثانی بچون لفظ کنار و در تجنید شطرف آنکه کاتب دو لفظ بسیار از یک جنس در هر حرف
مواضع باشند و در حروف آخرین بچون شلب و تزار فائده اگر حروف مختلف قریب الحرج باشد طرف مضارع

نامند و اگر بعد از خروج مطرقت لائق گویند بختیخیز خط آنکه و در لفظ باز یاده در کتابت موافق باشد و در تلفظ
 قیام چنانکه ممکن و مشکوک این جمله نیست باشد و باعتبار اقسام ده **الاشقاق** در لغت شکاف و در اصطلاح
 بنا آنکه کلماتی جمع کرده شود که حروف آنها در گفتار متقارب و متجانس یکدیگر باشند و بهتر آنست که از یک کلمه
 مشتق باشد اکثری از فصیح این را بر اربعه صفت نموده اند از چهار بختیخیز میارند چنانچه فقره حمد و افره و تنای و افره و اکثری
 فزوان افریننده را که چندین عوارف و عرفان در حق من ناسپاس نامحی شناس از زلی داشت چنانکه الفاظ
 ثروت و ثریا و ثری و صفات و صفوت و این را صفت اقتضا بنیز گویند **الاسجاع** در لغت آواز کبوتر
 و امثال آنست و بیان آن گذشت **المقلوب** در لغت باز گو ز کرده شده و در اصطلاح کلماتی که بعضی حروف
 یا تمام آن را بر کرده اند باشد و اقسام مشهور او چهار است اول **مقلوب** بعضی چون رشک و شکر و هم مقلوب
 کل چون لفظ یاداری موصوم مقلوب محض آنکه در اول و آخر فقره لفظ مقلوب بیاید همچون لفظ مر و در اول فقره و لفظ
 در مر و در آخر چهار هم مقلوب استوی آنکه عبارتی چنان باشد که هم بر است و توان خواند و هم باز گونه تغییر یابد
 نیفتد چنانکه **سبحان** و **مکرم** و **کلمه** شباهش را **الاعینات** آنکه منشی یا شاعر تحلف نماید و التزام چه کند که برود
 لازم نیامد سخن بی او درست بود و غرض از آن محض آرایش سخن و شریفین کلام باشد مثلاً در آخر اسجاع حرفی
 لازم گیرند که اگر نباشد هیچ زبان ندارد و چنانکه قاف در رستم و بزم که در مقابل رستم علم رستم است دین
 را التزام داد و هم ملازم خوانند **اللازم** این صفت چنان است که در هر فقره یا بیت چیزی لازم گیرد **الارصاد**
 در لغت نگارداشتن نگاربان در راه و در اصطلاح آنکه پیش از قافیه لفظی بیارند که بعد از آنکه حرف روی معلوم باشد
 دلالت نماید بر قافیه یا **ماحی** برابر دیده پیش تو ز ورق روان گیم چه گز آنکه دانست که قوما غل بزور قی چون
 قافیه سطوی و مردوی و غیره و راسیات سابق گذشت درین بیت از قریب ایراد لفظ زورق و در صرع اول
 توان یافت که قافیه از زورق عبوده باشد **الایهام** نیز وضعی نامازی آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که
 دو معنی داشته باشد نزدیک و بعید و ذهن سامع بمعنی مقرب رود و مراد قائل بمعنی بعید باشد فاما ز شعاری
 بحسب ایهام لفظی است در کلام که از او زیاده بر یک معنی قصد توان کرد و خواه آن معنی بحسب ایهام و در قرب
 و بعد متفاوت باشد خواه متادوی چنانکه لفظ ماهی که بچند معنی آمده است و در بعضی رسائل قطره آمده که ایهام
 عبارت است از لفظیکه در کلام ذکر کنند که دو معنی داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور
 باشد پس اگر در آن کلام چنین مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه
 بیت ما هم این هفت شد از شهر و چشم سالیست چه حال بجز آن توجیه دلی که چه مشکل حالیت بچه که مراد از ماه
 اینجا معنی غیر مشهور باشد که معشوق است و بخت و شهر و سال مناسب معنی مشهور بآن مذکور شده و اگر مناسب معنی
 غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایهام محذور گویند چنانچه قول سعدی **خزیده** توان آنست افر و سخن چه پس آنکه جزیت
 همین موطن بچه که مراد از خزیده معنی غیر مشهور است که آنرا بگوید و موطن و افر و سخن که ملائم است مذکور شد و اگر ملائم

۱. علی بن ابی طالب
 ۲. حسن بن علی
 ۳. حسین بن علی
 ۴. علی بن محمد
 ۵. محمد بن علی
 ۶. علی بن محمد
 ۷. محمد بن علی
 ۸. علی بن محمد
 ۹. محمد بن علی
 ۱۰. علی بن محمد

[illegible][illegible]

عالمی بین الاقوامی تنظیم برائے معیشت کی طرف سے پیش کی گئی ہے۔

و در حرف شش و ده که بعد از حرف است اگر چه سین در هر دو زبان به یابد تبدیل دارد و مانند ما که عربی شهر خوانند یا در ترکی
مانند نیکو که بهندی آفون بسیار سیده و فتح کاف و هاء و ساکن و در فارسی بیای مجهول است یعنی خوب و خوش و این دو قسم بسیار است
و گاهی در هر دو نسبت گویا و خصوصاً بعد از چنانکه لفظ همین که در سندی معنی مطلق کل فارسی معنی رنگ است مطلقاً و بحدی تعریف
که در سندی به معنی سر و صورت و در فارسی تمام آن باشد لیکن لفظ عربی است و گاهی یکی و زیادتی بود و از هر دو که در هر دو
که در هر دو زبان معنی واحد است و گاهی اختلاف و کیفیت حروف مثل لفظ اشتر که بنا و قرشت و فارسی معنی میر است و در سندی
تجاسسندی که لفظ آن غیر سندی و شواهد است معنی مذکور دوم اتفاق است چنانکه لفظ جبار که در هر دو زبان معنی کنه که بدان
خاشاک خانه روینده است لیکن در سندی چهار و پنج خط التسلط به با و رای سندی است ما خود از چهار تا که معنی رقت و رند
است و در فارسی نصف جبار و این شتم اختلاف موجب تمایز گردد سوم تقریر چنانکه لفظ انک سندی اصل است و فارسی
استعمال کرده اند و این اکثر بنا بر ضرورت باشد چهارم التزام است که الفاظ سندی را در فارسی آوردن چنانکه طغر ا آورد و چه نیم سندی
و آن آوردن الفاظ فارسی و در زبان سندی است چنانکه الفاظ فارسی که در فارسی سندی نویسنده مثل روزنامه و این چشم و چشم مصطلح
خان آرزوست و کتب دیگر یافته نشد دیگر در میان ترکیب اسم و امر معنی فاعلی فاعله الفاظ جاسم است در قدما بیشتر کلمات ظرفیه
و در تازخین باقیمه هر قطعه که باشد خصوصاً در نشر طهوری بیشتر از دیگران واقع است و دیگر ترکیب دو اسم افاده معنی متعدد
یکند چنانچه افریض یعنی فیض او سحر است و نازک ناز و عالی مستگاه یعنی دارنده مزاج نازک و دستخاکا علی و جان آردم و اگر کم جان
معنی آرام و جان کننده بهر دو عبارت درست است و این معنی به سبب آنست که انضمام دو لفظ جای از معنی ظرفیه نشان دهد و
زهد صید معنی صید کننده زهد یا صید نموده زهد هر دو درست است ازین عالم است جگر بر و حال دیگر الفاظ که بعد از امر معنی فاعلی ملو
دارند و دیگر بعضی با صفت و موصوف و نهضت و نهضت الیه و تقدیم و تاخیر حکم مساوات دارند و چون مردم خردمند و خردمند مردم
و دیگر تشبیهات و استعارات استام شده است تشبیه زردی مشکل است و هم زردی معانی مثلاً گویند که رنگ آب این تشبیه
از زردی مشکل است و آتش آفتاب تشبیه زردی معنی و سواد آفتاب زردی استعاره است یا قریه الفاظ چون کو که بجزم و یا که
صبح انواع استعارات بسیار است چنانکه خاقلی گفته است در ده ازان یکیده خون ز آب بر تن زران که کاهن فلک بر دره عوس
خاوری از خون یکیده آید زران مراد باشد چنان شیر و افشاده زهر است خامه یا که در سخن صانع و ترکیب آنچه در
الاداکشیه الوقوع من نصف بود و زخم و در اکثر مقام اشارت بان صانع و تراکیب در شرح رفته و آنچه بسبب
تقوید معانی و مطالب متن قصوری یا یا آن راه یافته بر ضار صافی و در جان وافی نکته یا بان دقیقه فهم معنی محتج
و مانده جهت امتیاز عبارت متن و شرح علامت بهم چهار سطر نوشته اند تا اختلاف اینها را نه نیاید و مله ولی التوفیق
و نه الاستنات لانه هو المستعان تمام شد

در هر دو زبان به یابد تبدیل دارد و مانند ما که عربی شهر خوانند یا در ترکی
مانند نیکو که بهندی آفون بسیار سیده و فتح کاف و هاء و ساکن و در فارسی بیای مجهول است
معنی خوب و خوش و این دو قسم بسیار است
و گاهی در هر دو نسبت گویا و خصوصاً بعد از چنانکه لفظ همین که در سندی معنی مطلق کل فارسی معنی رنگ است
مطلقاً و بحدی تعریف که در سندی به معنی سر و صورت و در فارسی تمام آن باشد لیکن لفظ عربی است
و گاهی یکی و زیادتی بود و از هر دو که در هر دو که در هر دو زبان معنی واحد است
و گاهی اختلاف و کیفیت حروف مثل لفظ اشتر که بنا و قرشت و فارسی معنی میر است
و در سندی تجاسسندی که لفظ آن غیر سندی و شواهد است معنی مذکور دوم اتفاق است
چنانکه لفظ جبار که در هر دو زبان معنی کنه که بدان خاشاک خانه روینده است
لیکن در سندی چهار و پنج خط التسلط به با و رای سندی است ما خود از چهار تا که معنی رقت و رند
است و در فارسی نصف جبار و این شتم اختلاف موجب تمایز گردد
سوم تقریر چنانکه لفظ انک سندی اصل است و فارسی استعمال کرده اند
و این اکثر بنا بر ضرورت باشد چهارم التزام است که الفاظ سندی را در فارسی آوردن
چنانکه طغر ا آورد و چه نیم سندی و آن آوردن الفاظ فارسی و در زبان سندی است
چنانکه الفاظ فارسی که در فارسی سندی نویسنده مثل روزنامه و این چشم و چشم مصطلح
خان آرزوست و کتب دیگر یافته نشد دیگر در میان ترکیب اسم و امر معنی فاعلی فاعله
الفاظ جاسم است در قدما بیشتر کلمات ظرفیه و در تازخین باقیمه هر قطعه که باشد
خصوصاً در نشر طهوری بیشتر از دیگران واقع است و دیگر ترکیب دو اسم افاده معنی
متعدد یکند چنانچه افریض یعنی فیض او سحر است و نازک ناز و عالی مستگاه یعنی
دارنده مزاج نازک و دستخاکا علی و جان آردم و اگر کم جان معنی آرام و جان
کننده بهر دو عبارت درست است و این معنی به سبب آنست که انضمام دو لفظ جای
از معنی ظرفیه نشان دهد و زهد صید معنی صید کننده زهد یا صید نموده زهد
هر دو درست است ازین عالم است جگر بر و حال دیگر الفاظ که بعد از امر معنی فاعلی ملو
دارند و دیگر بعضی با صفت و موصوف و نهضت و نهضت الیه و تقدیم و تاخیر حکم مساوات
دارند و چون مردم خردمند و خردمند مردم و دیگر تشبیهات و استعارات استام شده است
تشبیه زردی مشکل است و هم زردی معانی مثلاً گویند که رنگ آب این تشبیه از زردی
مشکل است و آتش آفتاب تشبیه زردی معنی و سواد آفتاب زردی استعاره است یا قریه
الفاظ چون کو که بجزم و یا که صبح انواع استعارات بسیار است چنانکه خاقلی گفته است
در ده ازان یکیده خون ز آب بر تن زران که کاهن فلک بر دره عوس خاوری از خون یکیده
آید زران مراد باشد چنان شیر و افشاده زهر است خامه یا که در سخن صانع و ترکیب
آنچه در الاداکشیه الوقوع من نصف بود و زخم و در اکثر مقام اشارت بان صانع و تراکیب
در شرح رفته و آنچه بسبب تقوید معانی و مطالب متن قصوری یا یا آن راه یافته
بر ضار صافی و در جان وافی نکته یا بان دقیقه فهم معنی محتج و مانده جهت
امتیاز عبارت متن و شرح علامت بهم چهار سطر نوشته اند تا اختلاف اینها را نه نیاید
و مله ولی التوفیق و نه الاستنات لانه هو المستعان تمام شد

پایان مقدمات ظهوری

مکتب مطبع نوائے ۹۲۹-۱۳

ماشا اللہ لا قوۃ الا باللہ

سیدنا مالک طبرستان



سیدنا ابوالحسن طبرستان

در کا پیورین مطبع مسیحی طبع شد



بسم الله الرحمن الرحيم

مژده را بمان بخت کند و قائل که سوز سرستان حال کار کام و زبان ساخت
شبهه شامی صافی غلبه البیان اندک چاشنی نعمهای شیرین در رک و بی عین
دوانیده و خوش فشان چنین نشاط که بر سبط بساط بساط پر دخته بزلال حمد خالق طیب
اللسان اندک گل ترانه های تراز شاخار صوت و صل و دمانده عمل شوق حجاز ناش
اصدی تال شکسته بدوزخ جگر عرقی نش نکتا طنبور ترکان و رشخ رخ جاکش
اوراق و حجاب هوای او ترانه زریه و بلبلان متعار بلبلان بنوای او نموده خسته شبنوی

درین سرانگنده غلغل
زبان را مطهر نرم و دهن کرد
بضبط نغمه اسرار پر داحت
رباب از مغز راز ادریه گفتن
کل سخن می ارسته از شاخ
سخن کردید گلبن نغمه ملبس
مغنس را و کمن غلغل ساز سخن کرد
رضند و قن خلق ارغنون ساخت
شندش خشک از غم او دست بر تن
که چون لی استخوانش کشته سوز رخ

درین سرانگنده غلغل
زبان را مطهر نرم و دهن کرد
بضبط نغمه اسرار پر داحت
رباب از مغز راز ادریه گفتن
کل سخن می ارسته از شاخ
سخن کردید گلبن نغمه ملبس
مغنس را و کمن غلغل ساز سخن کرد
رضند و قن خلق ارغنون ساخت
شندش خشک از غم او دست بر تن
که چون لی استخوانش کشته سوز رخ

بسم الله الرحمن الرحيم
مژده را بمان بخت کند و قائل که سوز سرستان حال کار کام و زبان ساخت
شبهه شامی صافی غلبه البیان اندک چاشنی نعمهای شیرین در رک و بی عین
دوانیده و خوش فشان چنین نشاط که بر سبط بساط بساط پر دخته بزلال حمد خالق طیب
اللسان اندک گل ترانه های تراز شاخار صوت و صل و دمانده عمل شوق حجاز ناش
اصدی تال شکسته بدوزخ جگر عرقی نش نکتا طنبور ترکان و رشخ رخ جاکش
اوراق و حجاب هوای او ترانه زریه و بلبلان متعار بلبلان بنوای او نموده خسته شبنوی
درین سرانگنده غلغل
زبان را مطهر نرم و دهن کرد
بضبط نغمه اسرار پر داحت
رباب از مغز راز ادریه گفتن
کل سخن می ارسته از شاخ
سخن کردید گلبن نغمه ملبس
مغنس را و کمن غلغل ساز سخن کرد
رضند و قن خلق ارغنون ساخت
شندش خشک از غم او دست بر تن
که چون لی استخوانش کشته سوز رخ

بجای کس نفس در نعمه انگند
چرازه درش شود شست و قوا چنگ
پرو خالی نراند از نعمه دوست

که از کاهش سر پای خود اگست
و و دول تار نامی ناله و جنگ
ببین وف را که چون بر میسد و پوست

نعمت زاست ربان
قانون بقا طیفیل او نعمه و سنت
بسن و وازوه مقاسم خبرست

و و و با ساز و برک بر نوازنده امتنان که قانون دین مضرب بدیش بر صده است
و صلوه بر شعبه و وازوه بر آل و صحابش که دم کتی ضراعت نشان سائر مقامین
سلطان سل که جمله راج سرست
در چار حد از شعبه اول و دوم

نهم شاه سخن در نکته پرور نعمه پرواز ترانه ساز غرض طارم فلک خم گویان
مخ شمش خورشید علم بر جبین شیم ناهید نعم عطار دقم قمر خدم خلیل نوال کیوست
جمال و او و یحسان سیاهن عدل فرازی ظلم گاه آبر ایم عادل شاه خلد الله
و سلطان و افاض علی العالمین برکه و احسان ششمی جلیله از و جهانگر و جلیله
فلک قدر و فلک تخت فلک سخن
و بلع هو شمش دی مغر فطرت
بر و صا و ق تنای قبه کاهی
شهنشاهی حسره او و مکر که وارو
و کز زم زمست رنگین انجاش

نهم شاه سخن در نکته پرور نعمه پرواز ترانه ساز غرض طارم فلک خم گویان
مخ شمش خورشید علم بر جبین شیم ناهید نعم عطار دقم قمر خدم خلیل نوال کیوست
جمال و او و یحسان سیاهن عدل فرازی ظلم گاه آبر ایم عادل شاه خلد الله
و سلطان و افاض علی العالمین برکه و احسان ششمی جلیله از و جهانگر و جلیله
فلک قدر و فلک تخت فلک سخن
و بلع هو شمش دی مغر فطرت
بر و صا و ق تنای قبه کاهی
شهنشاهی حسره او و مکر که وارو
و کز زم زمست رنگین انجاش

که از کاهش سر پای خود اگست
و و دول تار نامی ناله و جنگ
ببین وف را که چون بر میسد و پوست

و و و با ساز و برک بر نوازنده امتنان که قانون دین مضرب بدیش بر صده است
و صلوه بر شعبه و وازوه بر آل و صحابش که دم کتی ضراعت نشان سائر مقامین
سلطان سل که جمله راج سرست
در چار حد از شعبه اول و دوم
نهم شاه سخن در نکته پرور نعمه پرواز ترانه ساز غرض طارم فلک خم گویان
مخ شمش خورشید علم بر جبین شیم ناهید نعم عطار دقم قمر خدم خلیل نوال کیوست
جمال و او و یحسان سیاهن عدل فرازی ظلم گاه آبر ایم عادل شاه خلد الله
و سلطان و افاض علی العالمین برکه و احسان ششمی جلیله از و جهانگر و جلیله
فلک قدر و فلک تخت فلک سخن
و بلع هو شمش دی مغر فطرت
بر و صا و ق تنای قبه کاهی
شهنشاهی حسره او و مکر که وارو
و کز زم زمست رنگین انجاش
که از کاهش سر پای خود اگست
و و دول تار نامی ناله و جنگ
ببین وف را که چون بر میسد و پوست

Handwritten marginal notes at the top of the page, written in a cursive script.

بگویند زلفش نو مشهوران گفتند
سیان عدل نو تا عدل کس می
بچشم پاسبانش گزیدش
ز گذرش فرخنده اسیر شد
گفتش را بخوار گشت ای مجبور
یکی از نیرده داران آفتابش
شود و هیچ ساز از مهر داشت
بگیرد گرد و دی راه صبر
نکند در چشم مهره بسوزد
ز خلقش نفعی در غنچه پوچید
فراموش را تو گوئی آفتاب است
شود و خط پیشش دادند
اثر از دم رسید چون وحشی از دام
که در مهر سوخته انار دلش است
عوض عشق و دل او جوهر آمد
برای حسن می آید گاه هست
نکه را بلع رودی او بهیاست

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the poetic or commentary text.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including a signature and additional commentary.

[illegible][illegible][illegible][illegible]

Handwritten Persian text from the manuscript, likely a continuation of the historical account or a related commentary.

شیائش ظلم که از سحرش در در پنجه شیر شکن ترش اجل در خون فکس
رم آمویران ترش جام برحم سحاب معش آتش حسن زندگانی بادیر
صغیر مرگ ناکامی را تیش سر وین کشن فتح و نصر خجش ماه
دریای ظفر کمر شعی معاضدت و محنتش چپ و شکست مهر بمویشائے تربیش
درست گوهر در نظرش بقدر تر از ریزیک بصره وده اش بو فاندک تر از مور
بدریا با ستاره بحر کشش ابر در افشانی و به تشبیه خار و دلف درش آفتاب
را در خشانی با سنگینی خلش گرانی کوه سبکی گاه و با علو قدش بلند
سدره پستی گیاه سخن با آن بلند می که ار کو تا بی سقف فلک صد جا خمید
چمنده در انداز آستان بوس شنایش سر بر یکسده نقد از فضائل و حصه
کمالش آب دریا بخیل مشت پیچود و رنگ صحرا با نشت سمر دن بر ابل
زبان شکر این عطیه که نادر اک زمان ابد پیوندش مقهر و مستعد جواب
لازم است خصوصاً بر کسان عظمی که در هر طرف مجلس و در هر گوش
مجلسی آراسته پیرایه صلابی دوام بر خوان فوق حضور و مانند عیش
سوزشته اند بنوازش روزگار دانه را که مرکز دایره اصولی
ست مغر شط از پوست بدر چیده و بتارهای قانون که سطر کفایت
ست رقم عیش بر صفیات احوال کشیده طغیور در شکار هوش گمنام بر دوش
نی با جیهای سوز در میدان صور از گیل گاه گمانچه گوش سامه ا بنا رفه

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

اگر بر شوم جایشانی و قوا علی گیتی ستانی و ترتیب زرم و برزم و رعایت عزم
و جزم که آیتی است در شان او تشریفی است بر خدا و کما ینبغی قیام و اقدام
خامد چه عجب عجب آنست که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر کرد و نمودن
عصیر قمر بنامش بی قرینگی بر زانو نشسته و جگر نشسته و مشوین بر
درست نمود و کلاه گوشه نقاخر بر آسمان شکسته اند باندک تو چه
و در کثر زمانی علم امتیاز بر افراشته و در زبانه ها به سخن

نسخه ترانه سازان بهند به سنجیدن ترانه های خزانگی ترازوی خنجر وین درست
 و دروغ پیشگان بهوشیار مغرب شراب خم مندل سهرت بیاکو ملی اصول دستگیر
 سال تارک اندوه و ملال با مال و نغمه های نقش نورس قضای بن
 سده ای جهان از نشاط مالا مثال ابیست

ترس در نغمه انگیزیت ایام بدو نغمه بر لب آستان خست بستر می مرغ دلگراست آهنگ بهوار از استراحت نغمه آن حال تر با نه از شراب نغمه سهرت خموشی را در آورده تا و از اگر کیست در و سوسر سازند	سهر در قصد اگر در گور بهرام ترم خانه در کام و زبان ساخت که از بام و درش میروید آهنگ که موسیقار ساز و مرغ را بال نفس با پاشی کوبان دشت بر دشت بنور سحر شهر بار نغمه پرواز ز خاک پاک بخت پور سازند
---	--

اگر بر شوم جابانی و قوا علیتی ستانی و ترتیب زرم و بزم و رعایت عزم
 و جزم که آتی است در شان او تشریفی هست بر قدا و کما بینگی قیام و اقدام
 نما چه عجب عجب آنست که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که و فنونا
 عجب قهر نهایش بی قهر نیکی بر زانو کعبه و جبهه نشسته مشهور
 درست نموده کلاه گوشه قفاخر بر آسمان شکسته اند باندک تو جبهه
 و در کتر زمانی علم امتیاز بر افراشته در زبانهها به بختین

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

عروسی کند شاه نیر فرین خواندش بیان واقع و مهارش در صفت
و لیل قدرت صانع خروخرو که قلم بند نقش پروازش عقل رنگ امس
صدف در صورت سازش بجای پروازی چشم کور سوادان مبتلم در سر سامی
و نبض گیری تا طنبو بلبلان خلیل نهوان در مسجلی خط بندگی خطش در عسل
چهره لاله رومان و تاروان سازش بر دوش طره و عروله مویان با تو بیغ خامه شام
اسق عطار و راجه چاره خبر سر بر خط فرمان نهادن و بشاید شاهد پرده سازش زهره
راجه زهره غیر از پرده بدر افتادن
تقریب منتخبه چهره مهر مشی
ز سازش حلقه در گوش شنیدن
تبار ساز او پیوند ناهیب
عطار و دوش قطره آسا
حرفش گر چه هر یک خود کار است
چنین دامن گم گیری که دید است
قلم از طره حور و پری لبست
که نقش ساده اش چینی رونما هست
و پد او از را پر و از لاله نشو
ن ساز و گر بایش مهر خود ا م

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

<p>از نسخه بیانی است قطعه گبر اراقی و گر خراسانی نه کند زبانی سبقت خوانی</p>	<p>ادب آموز نکته اند وزند گو فاطون که با هم فطنت اینکه خود نفس تو بر تحریر</p>	<p>و سیاه نموده اند خواند و غراض منظور و ملحوظ است آسے بدفع گز عین الجبال با عقد الی تحا هوا خرمی ناچارست و صفای جان فرا می</p>
--	--	---

[illegible]

نقاشی است که یکی در یک من گهر گران بنیاد و سخت کند تا مشیری تنگ مایه
 سبب چ تواند داد و دیگری قلم نزاکت رقم را از تیزی به پرواز و تا بهر که قلم چشم تماشا
 تواند شود چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خامه او نام است آنکه تماشای
 مجسم است آئین کجگاه و سماع نلبه اند و عید و نور و زینتم و گوشش در دست
 اند و عقل مقصور و روح مجسم ندیده و لالی کلام سحر نظام و در برج گوشش پیش
 پنجه اند گمان بر نده که این ستایش از مقوله ستایش دیگر ماکان است
 که در روح مد و خود سبب انما میکنند و قطره و ذره ایشان را منسج و ریاد
 مطلع آفتاب میداند اگر چه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد اما بر رخ این منظمه
 قسم یاد می کند بکار نده که بر یحان خط خوان مشک را به نسرین برات واد و
 بنوا نده که بخت نند و روزانش بروی سامان کشاده که مد و فقر تو صیفش
 اندازد قلم بیج بدیع رسم نیست و شد قانون تفسیر حد لغزش و چرخسته دم
 نه بکنان را بسعادست بخت سعادت بساط بوسی روزی باد تا قهر و عظمت
 و فطرت خود بهره مند و مخطوط گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع کرد و بهر
 این دعا با و آمد که اطنا ب نه از ادب است بزمرتمه و عای ختم تمام دم و نوازش
 از احاطت تمام واجب و لازم دانست فقرات و عایتی تا از کاسه
 طنبور خورشید تلخ شماعی در در میدان است که نم از هب مجلس لگانی
 و زینک با و تا بر قانون سخن تا لغزش نواخته مضرب زبان است ترا در شایع بیانی

۱۵

در این شعر که یکی در یک من گهر گران بنیاد و سخت کند تا مشیری تنگ مایه
 سبب چ تواند داد و دیگری قلم نزاکت رقم را از تیزی به پرواز و تا بهر که قلم چشم تماشا
 تواند شود چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خامه او نام است آنکه تماشای
 مجسم است آئین کجگاه و سماع نلبه اند و عید و نور و زینتم و گوشش در دست
 اند و عقل مقصور و روح مجسم ندیده و لالی کلام سحر نظام و در برج گوشش پیش
 پنجه اند گمان بر نده که این ستایش از مقوله ستایش دیگر ماکان است
 که در روح مد و خود سبب انما میکنند و قطره و ذره ایشان را منسج و ریاد
 مطلع آفتاب میداند اگر چه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد اما بر رخ این منظمه
 قسم یاد می کند بکار نده که بر یحان خط خوان مشک را به نسرین برات واد و
 بنوا نده که بخت نند و روزانش بروی سامان کشاده که مد و فقر تو صیفش
 اندازد قلم بیج بدیع رسم نیست و شد قانون تفسیر حد لغزش و چرخسته دم
 نه بکنان را بسعادست بخت سعادت بساط بوسی روزی باد تا قهر و عظمت
 و فطرت خود بهره مند و مخطوط گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع کرد و بهر
 این دعا با و آمد که اطنا ب نه از ادب است بزمرتمه و عای ختم تمام دم و نوازش
 از احاطت تمام واجب و لازم دانست فقرات و عایتی تا از کاسه
 طنبور خورشید تلخ شماعی در در میدان است که نم از هب مجلس لگانی
 و زینک با و تا بر قانون سخن تا لغزش نواخته مضرب زبان است ترا در شایع بیانی

مجلس سعادت اطاعت شریعت غزائی مصطفوی و دولت افرشتن
الانامی مقننوی برپایه اجتهاد و شرف و فقه بر شرف مفتون بدستی

نظر بر دو میان بند خلق و موصو قضا تهدید احوال احوال نبرد و دشمن زار را
 بنیجه نیز پیوند نیک که گشته است شکاش شمشیر خنجر و دفر اما امان نسبت
 که صد عیش صندل چاره از پیشانی برشته ان نبرد و از حد نه توحید شمس
 و ملی و ملی گریه و بستانه تجردین خودی و در تونی آوینجه گشتی حق شنو
 چشمتی برینی حق چو خاطر می خورن راسینه معرفت خیر تمارکی آمان
 پای رفعت بر آسمان دارد
 در عبادت بختین و دیدن
 خلوت دیگران و صحبت او
 در دین این و آن نمی کجند
 بت شکن گشت چون خلیل سخت
 گفت در فکر گشته عارفان
 لطیفش باج خواه طغیلت با
 در عبادت زهی نومند نیست
 و در عبادت بختین و دیدن
 خلوت دیگران و صحبت او
 در دین این و آن نمی کجند
 بت شکن گشت چون خلیل سخت
 گفت در فکر گشته عارفان
 لطیفش باج خواه طغیلت با
 در عبادت زهی نومند نیست

[illegible]

تاریخ: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵

[illegible]

وزخاری خلیدنی زنده عجب
و به نخلی دو جا رسته جزان
روشن خرا و می طلق نور در حال صاف باقیه
شیر در مهر بزه کیسیدان
عقل را سیرگاه ویوا نش
نقطه سر انجام موقوف دان بجری
روشن عدل و طرز او امنیت
بار ناموس خلق بر گردون
محکم شجاعت بحرف بزور

ده بهمن هزارای مجید سار و سالک و از کفر بهار است لفظ تعجب است نه سبب کلام مشهور است که این را اختیار کرده ۱۳

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فخریہ خان اویخان استوار
بمبئی ایجنسی ٹریڈنگ کمپنی
شکست محلہ

۱۲

فصل پنجم
در بیان ملامت و خوش
گفتاری احوال کلمات

خواجگان از فیض

ای و سنی از انجمن

مجلس

عبدالحق

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران

۱۰۰

سواران سحاب پشیمان را جاب بندگان مسنون قضا بخاییدن بنجر عهد شکنند
 و از آن آفتاب میرزا زنجیر نستر در و ساحت در تعقل بر بارش کوه و کمر خفت
 است خوی خوش حریرین حسن و بار آنکه کار خلقش شمیم حق غصن پنهانی
 و شادمانی عرصه طر کوشه نشینان گاهی در یابی بر و چشم خدا بندگان اسبیت

ملک عمر شد مر حمتش
 چشم برافتن نوازش را
 مهر سطری ز صفی کمینش^{آری}
 از سخنان تلخ زهر آگین
 چرب و ز میث چون سخن راند
 در جهان نیست آن نشاط و طال
 بشکوه آسمان و ایوانش
 ساخت کار آن یکسکه با و ساخت
 آنکه رخسار او ندید چه دید

نہم توفیق کسب فضائل کمالات

باز از هیچ قوت و شایسته آسان گویا اوج پاو خور کا نقاشی شرف دریا ننگ موج بحر معنا
واو می جو کمند فلهای تنیدین بر طوب ترانه ای ردی از مغز زهر عیبت چنین کلانتر
سینه کشیده
منصوره برای کار نشسته

[illegible]

موم دل آینه چو بمان منت سبک عطاران کوه و قارگاه نواز دل رام کف قمار
شکر شیرین گوشت شنف عفو کار جرم در وطن در دل غریبان ساز نواضع
در بخت غرور پر داز دل در عنان صبر از پی دوان از تبه بر کنار و با همه دیوان
یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که آرزو زایل در دیوان پیش
کعبه و هیچ چیز با او تقصیر ^{نویس} ز فتنه و بهر چه دلپذیر و غلط خواه او
بود قلم تقدیر بران رفته ستال و ماه عمر آید پیونددش در سر خیابان عشره
سوم و معلقه فضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر بهفهم کافیه عزت
انگازد بر خوان هنر باد ستادیش ایام نپارند و تخم شکر شاگردیش در زمین کام و
زبان نکاشند زبانی شکر خود ذکر است ببدل زر و سیم هیاهوهای هنر و دل
سنگین و به تشخیصیدن معنی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین بانگها و یکد
معنی از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این شتاخوان ثبت است
اشباری میرود روزی در تعریف یوسف فریه و مدح اسب ^{اندر شاهانه} لا عرش
چند کوش گذار استادگان مجلس هشت نشان می باشد شاید که در خاطر هم نگذشته
باشد که طبیعت عالی بکمالی از خود راضی نشده و الا خیال را نشیب و فراز امید
بهست این معنی را غیرت فرستش در بانه قریب است و سی معنی و تشبیه بر سائرین
ادبایان رفت یکی آنکه اگر این یوز را برنجیر رگ چوبی صد جابجی ^و شیخ و اغما
بند نهیم است که بچلکدی از جلده سر و دل جید و دیگر آینه صنف و ناولانی

موم دل آینه عیان منت سبک عطاران کوه وقار کاه نفاذ دل رام قمار
کام شیرین گوی خوشنویس عفو کار پریم در وطن در دل عزیزان ساز تو اضع
بیت خرد پر داز دل در عیان صبر از بی دوان از همه بر کنار و با همه در بیان
سرفراز حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که آرزو زایل در دیوان پیش
کعبه و بیچ چیز با او قصه سبک ز فتنه و بهر چه دلپذیر و خاطر خواهد او
و قلم تقدیر بران رفته سال و ماه عمر آید پیونددش در سیر خیابان عشره
م و معلقه فضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر منعم کافیه منت
به بخوان بهر باد سادیش ایمان پیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین کام و
ن کارمند زبان شکر خود که است به دل زر و سیم بهیامهای هنر و
نگین به تشخیص منی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین با نهار یکد و
از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این شاعران ثبت است
باری میر و روزی در تعریف یوسف و فریه و منت اسب لایع شمس
ش کذا استادگان مجلس هیئت نشان می باشد شاید در خاطر هم گفته
که طبیعت عالی بجای از خود راضی نشده و الاخیال را به سبب فکر احمید
این منی را غیرت فرستد در بانه قریب ببت و سی منی و تشبیه بر سارین
ن رفت کی آنکه اگر این یوز را بخیر رگ چو صد جاب گل بیخ و اغما
ر نهیم است که بیکدی از جلد به دل جمید دیگر اینکه ضعف و ناتوانی

176

[illegible]

[illegible]

این کلام را در هر روز و هر وقت که بخواهید بخوانید
 و اگر در وقت حاجت بخوانید آن حاجت بر شما آید
 و اگر در وقت غم بخوانید آن غم از شما دور شود
 و اگر در وقت بیماری بخوانید آن بیماری از شما دور شود
 و اگر در وقت سفر بخوانید آن سفر بر شما آید
 و اگر در وقت جنگ بخوانید آن جنگ بر شما آید
 و اگر در وقت صلح بخوانید آن صلح بر شما آید
 و اگر در وقت وفات بخوانید آن وفات بر شما آید
 و اگر در وقت تولد بخوانید آن تولد بر شما آید
 و اگر در وقت ازدواج بخوانید آن ازدواج بر شما آید
 و اگر در وقت طلاق بخوانید آن طلاق بر شما آید
 و اگر در وقت عزا بخوانید آن عزا بر شما آید
 و اگر در وقت شادی بخوانید آن شادی بر شما آید
 و اگر در وقت غم بخوانید آن غم از شما دور شود
 و اگر در وقت بیماری بخوانید آن بیماری از شما دور شود
 و اگر در وقت سفر بخوانید آن سفر بر شما آید
 و اگر در وقت جنگ بخوانید آن جنگ بر شما آید
 و اگر در وقت صلح بخوانید آن صلح بر شما آید
 و اگر در وقت وفات بخوانید آن وفات بر شما آید
 و اگر در وقت تولد بخوانید آن تولد بر شما آید
 و اگر در وقت ازدواج بخوانید آن ازدواج بر شما آید
 و اگر در وقت طلاق بخوانید آن طلاق بر شما آید
 و اگر در وقت عزا بخوانید آن عزا بر شما آید
 و اگر در وقت شادی بخوانید آن شادی بر شما آید

باشد این مدح و ثنائی دیگران نیست که غدر و تقویر کلام باید گفت و خجالت
 اعلان باید کرد و سماعه و سعادتی نیفتاده که در شکرگزاری ناطق
 نیاید شش شد و از شادابی گفتن تشنگی شدند هنوز می فهمم اما چون
 آخر کسوت بجز مهر و بان سخن حامد بود و عابدم احرار کعب اختتام بسته
 مصرع کوا جابت کب باین یار کن غزل کعبه ابل دل ابراهیم باد

مبتدئه چرخ هفت اقلیم باد پیش قدرش چرخ و در تسلیم باد کاف سرکش ز اختلاط میباید نیک و بد را مژده تقسیم باد عیش شامی و عیش شب تقسیم باد حامدش را دل و نیم ابریم باد خوشم چمن خرمن تسلیم باد	از همه نوپشت دست بر زمین به پیشش ترکیب لفظ کم نخواست نفی تخصیص از سخايش واقع است تا پذیرد عیش و عشرت انعام تا یکتا جمله را امید هست عفت کل در فرج استادش داستان شد ختم نشان خورشید
--	--

غیرت گلر بر ابراهیم باد

و بیایچه سوم از سه نشر ظهوری که بخوان خلیل شهرت دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو بر اهل تحت اخیلین خلیل
 اگر تو که جلیل است در گرفت در خلیل

در هر روز و هر وقت که بخواهید بخوانید
 و اگر در وقت حاجت بخوانید آن حاجت بر شما آید
 و اگر در وقت غم بخوانید آن غم از شما دور شود
 و اگر در وقت بیماری بخوانید آن بیماری از شما دور شود
 و اگر در وقت سفر بخوانید آن سفر بر شما آید
 و اگر در وقت جنگ بخوانید آن جنگ بر شما آید
 و اگر در وقت صلح بخوانید آن صلح بر شما آید
 و اگر در وقت وفات بخوانید آن وفات بر شما آید
 و اگر در وقت تولد بخوانید آن تولد بر شما آید
 و اگر در وقت ازدواج بخوانید آن ازدواج بر شما آید
 و اگر در وقت طلاق بخوانید آن طلاق بر شما آید
 و اگر در وقت عزا بخوانید آن عزا بر شما آید
 و اگر در وقت شادی بخوانید آن شادی بر شما آید

این کلام را در هر روز و هر وقت که بخواهید بخوانید
 و اگر در وقت حاجت بخوانید آن حاجت بر شما آید
 و اگر در وقت غم بخوانید آن غم از شما دور شود
 و اگر در وقت بیماری بخوانید آن بیماری از شما دور شود
 و اگر در وقت سفر بخوانید آن سفر بر شما آید
 و اگر در وقت جنگ بخوانید آن جنگ بر شما آید
 و اگر در وقت صلح بخوانید آن صلح بر شما آید
 و اگر در وقت وفات بخوانید آن وفات بر شما آید
 و اگر در وقت تولد بخوانید آن تولد بر شما آید
 و اگر در وقت ازدواج بخوانید آن ازدواج بر شما آید
 و اگر در وقت طلاق بخوانید آن طلاق بر شما آید
 و اگر در وقت عزا بخوانید آن عزا بر شما آید
 و اگر در وقت شادی بخوانید آن شادی بر شما آید

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

با شعله قدرت در پنجه گیری و باد دست توانا از دست برد و مصداق و نصیحت پذیر
 و رعایت شایسته بجا هر دشت برد بان قضا خوان مکرستش بر این
 تنگ زمین سپهر حاشیش را دامن فرستد آسمان برین آرزائی بساط
 نماند معروف پاک گوهری و آواز آوانی بساط خورشید مشهور بچشم آگری
 کیوان بجای هر حقه شراب در سپند سوزی ایوان رفعت عطا اردو منصب
 دوات داری چون قلم انگشت غائی اقلیم شهرت برقی سنان آفت
 سخن آفتاب منیر خفتان مرغ کشتان مهتاب ششیر سر تنگ مغرور آفتاب
 گرز گران خدنگش سالک سالک راستی گزینان کمانش پشت پناه چله
 نشینان آفرین سبب که عالم گیری به تیغ تسلیم غنچه و فساد خورشیدی است
 با آوازه محبت و کرمیت و بصیرت و بصفت و عدالت توجیه به سخن جهان
 گماشته و بتوفیق آملی عصمتش با پس عرض ابل و دیار بوض و دیوار بای سنگین
 کوه بای آهین برافراشته و در ایام خیر انجامش شتر راهی بارگاه به گنایه شوری
 بنده و زمین ضعیف نوازیش سیله راهی زهر که بر خشک گیاهی زوئی کند در
 گرفتار رخ نه دنا آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته و کبره آسایش کنگ
 بیواز سینه باز و شامین انداخته به رودن صحنه چنگل عقاب آشیانست
 شیر داون بره ناخن شیرستان شبانان بجزر محدثش و ردان بند
 گر کان نوشتن و بدستخان بجای سال نوگاه که نه بیاد داون بروی

[illegible][illegible]

ظالم زادگان گردیتی نشسته و نا خلفان را فلک بعسر زبرد آفته ستم
چمن مویش نسیم از دکن نختن می برد آهوان آتیم زمین لب بچراغی کشایند
زین که حرف کم بختی بر تافه نیاید اگر قرص ز رازدگان بخت بر نیاید خوشید
را در تنور شفق نهید و اگر دریا کوهر شاهوار بر نیار و ابر نیسان را بر سنج برین
کشند طراوت ابرهای سیراب نشسته کمزیر هوا داران و شعله بر قهای جانسوز
سوخسته خرم فتنه کاران آبا و اجدات بی پروا درون نتایج در شفقت پدیری
ماوری و طبایع و آثار بر سر غفرماندهی در فتنه ریز و شب کان از
از نفق چشم برآه است که ز پر پیله در کار و سال و ماه بحر اصد گوش
بر آواز که در چه مقدار و در چه کرم تر از واز زرد گوهر برداشته بخرید و لبا در گنجینه
باز گذاشته و عده را بخار بر و خاق قدم نداده که آنچه ارباب خواهش
بر ندرت و انتظار حساب نکنند نال خامه اش ستون بنیان پرو حسان
و شکن ناله اش مسکن درستی عهد و پیمان چیه بادشاهی در موج خوی
خجالت کشیدن علامت حاصل در بادگان بگردان بخشیدن سران را
علیج در دوسر تخت خاک تالش طلا کردن و حصان را در وی خورده بکینه
سینه بچشش و اول کار میت بگرسته و صرف بکنان را شکار خود
کردن و بختی خوش شسیم و شمنانرا بنده و دوسر ساختن دوستی
و آتسیرین دوستان است و دشمنی و رفیرن و دشمنان می شود

عالم زادگان کردیتی نشسته و نا خلفان رانک بهر برادرانیم
 چمن بویش نسیم از دکن سخت نمی برد اینان آه زین لب بچراغی کشایند
 برین که حرف کم بگفتی بر ناله نیاید اگر قرص زرازان بخت بر نیاید خورشید
 را در تنور شوق نمیند و اگر دریا کوهر شاهوار بر نیار و ابر نیسان را بر سنج برن
 کشد طراوت ابرهای میراب نشسته نزع هوا داران و شعله بر تهای جاسوز
 سوخته نزع فتنه کاران آبا و امهات بهر پروازون نتایج در شفقت پدری
 ماموری و طبایع و آثار بر سر سفره مانندی در فضا بهر روز و شب کان از
 زلف چشم برآه است که در چرخه بخت نور کار و سال و ماه بحر از صد گوش
 برآواز که در چرخه مقدار در پرتو کرم ترا و از زرد گوهر برداشته بخرید و لها در گنجینه
 باز گذاشته و عده را عدا برو واقعه هم نداده که آنچه ارباب خواهش
 بر ندم و انتظار حساب نگنند نال خامه اش ستون بنیان بر آسان
 و شکن ناله اش سکن درستی عهد و پیمان جبهه باو شای و بر موج خوی
 خجالت کشیدن علامت حاصل در باو کان بگردان بخشیدن سکن را
 علاج در دسر سخت خاک پالمش طلا کردن و حضان را واری خورده گیسو
 سینه مجتاش و اون کار میت بگرسته نصرت بهلکان را شکار خود
 کردن و بخلق خوش شیم و دشمنان را بنده و دوستی ساختن و دوستی
 و آفرین دوستان است و دشمنی و رفیق و دشمنان میشت

عافش دیده را آب داده و موش گریه را بشوید و خواب نبرد
 باغش را اگر شمع شعل خورشید و چون شمع تنگ بر تو در برابر این ماه
 می نمود آرزو شمع خورشید رخسارش دام بمان و طوطی ماه و نوریه
 آفتاب آفرین کن قمر و ستان تماشای سر و گل اگر سر و کار ی
 باشد از رخسار قمر و تماشای گوی تا کی از شرم و دهن من در و زود و دیگری از
 آب خجالت آب نشود گوهر دعوی باکی بکلاسش باز گذارشته و حیرت تفرج
 حسدش یک از از خرام باز داشته باشد کی رویش از شگفت صبح تنگ
 پیشانی چه شاید روشن بالی بلندش جلوه سر و پناه قد چنانید هیچ مرغی نرسد که
 از پر خود نامه بدانش بر روی یک عکسش دران فترت معان را محض استش
 بران افتر تماشای قمر رخسارش موسم بهار دیدن و تماشا گفتارش
 فصل نیان شنیدن ابروان حشمت و در پای سبزه نگاه و سادات افزا
 ایون تر از سایه های شیرینی تبسم نگ خوان بخت مسلم

میرس از رخ نهشت یگرستاین
بجز این کار اهر روز کرد است
و در خود را ندید انکس که دیدش
نشاده هر در نور و عید یک
بپایش سایه از بالای شمشاد

کماؤز قدس شرت و دیگر است این
از صبح این صفاد بخیزه که است
برای بدین آیز و آفریدن
جنیس را کف زار بگوید
فت در باغ زان بالای ازاد

ماه رخ دیده را آب داده مروکش گردان خورشید در خواب بزم کرده
 با قفسه خضر اگر شبها شعل خورشید میدوچون شمع تنگ بر تو در برابر این ماه
 می نمود از رشته شعل خورشید رخسارش دام بیان و طوطی ماه و نوریه
 آفتاب و قفس کن قریح وستان تماشای سر و گل اگر سرو کار به
 باشد از رخسار و قامتش گوی تا کی از شرم و دهن من سر دوز و دگر می از
 آب خجالت آب نشود گوهر و عوی با کی بکلاس باز نگشته و حیرت تعجب
 حسدش یک از رخسار باز داشته باشا کی رویش از شگفتگی صبح تنگ
 پیشانی چه شاید و پیش لای بلندش جلوه سر و کلاه قد چو نایب رخ سپهر که
 ز پر خود نامه بدش بر دایمیکش دران منت معان را متعش
 بران افتد تماشای مهر رخسارش موسم بهار و دیدن و تماشا گفتارش
 فصل بیان شنیدن ابروان چو کوه در بای سبه نگاه سعادت افزا
 تا چون تر از سایه های شیرینی تبسم تنگ خوان بخت مشک
 ملو از قدر شربت دیگر است این
 ز صبح این صفاد و زوره که است
 برای دیدن ایزد افسریدش
 جنیس اکبف ز ابرو کیدی
 فت در باغ زان بالای ازاد
 میرسل زنج بهشت دیگر است این
 بجز این کار را هر روز کرد است
 در خود را ندید انکس که ویدش
 کشته بود در نور روز و عید
 بپایش سایه از بالای شمشاد

مقطع گردد تا آنکه مافوق آن مقصور نباشد و تا آخر غول بر بیت از بیت
دیگر برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر برگردد و صد در انطرف باشد و در آن
همین سخن عشق و عاشقی حسیج شود و مواعظ و نصائح در دیگر اقسام شعر
درج گردد و در هر چه که بشیاد کند اگر نواق باشد و اگر فواصل
در همان تمام کند و یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و اگر بلفظ
مقفی باشد یعنی مردف برگوش خورد و خوانی را همه بر یک وزن و لی
میدانند خصوصاً در رباعی و این موزونیتی علیحدّه است و حروف
و کلمات در سلاست چنان تلخیص آتش و نفس ربّی می باید که در خواندن لکنت
نبرد و خواندن طلاق مبتدل گردد و در اوست و بر خاست و تقسیم
و تاخیر الفاظ و انشود و کشادن و بستن آنچنان که چو ن قافیه و بحر معنی
بخط خالان برسد و لفظی بخت بر هم نشیند و بکار مردم می آمده باشند
چنانچه خواندن و چه نوشتن و در مناسب خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در مدعا
نویسی و بیان را سرمایه و ملاحظه اینهم مینمایند که ثبات و دو ابر و بر ابر
هم طر حان و قفاشند و قطع شود که خوشنویسان نیز است بر زانوئی قطع
نویسی نشسته برای شعر خوش ترکیب گرد گما بهانند و در رعایت کار نویسیان
نیز می فرمایند که در کار و عمل نفس و صوت تقسیم کلمات و نشست فقرات
بمیزان آهنگ صوت موافق ضرب و نطق افتد و با وجود این تکلف بی تکلف

[illegible]

در مقامی بسیار
عاجل و بسیار
نیروی و توان
نزدیک است
در مقامی بسیار
عاجل و بسیار
نیروی و توان
نزدیک است

روشن شدن چشم مردن باخشن از حریف ز و بردن چون بجز خورش
بازی انگیزد مفت برد در بقا نمی آید^{طلب شد} نیست جم در نه نخلی می برد
شاه رخ کو که شاه بخورد رباعی پز فکری شاه فکر را کام دهد
رخ طرح بشطرنجی ایام دهد منصوبه درین عرصه که حدیث چنین کز
دل برد آرام و دل آرام دهد اگر شمه از فضائل الکناش نشیر گفته شود بی فائده
خواهد بود طالبان کسب کمال چون بدانند که با وجود شغل جهان داری و
ناز و نعم پاوشاهی سعی اینقدر می نموده اند در جهد بجز ترخواندن بود از زبان
سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام نشستن^{نشستن}
نشسته زمانی برخواستیم که تار شعاعی خورشید ترا طنبو تا بیده مصرعه
به کارش قیاس سعی زمین گیر در فن تصویر از مصوران آن قدر ممتاز است
که خود از خوابان کا میک آئینه در برابر نهاد به شبیه کشی خویش بر دارد و تعالی
شفائق و سفیداب نسرين بهم مرتبه رنگ چهره ساز داخل معنی اگر بقصای امی تصانیف
مستور پرست شود عجیب نیست اگر سبیل بر پریشان کند و پیکر شیر در دیده مور نگارد
بر در قلمش یکی بر کوی زرین خرطوم چو کان سازد و دیگری باندا ز کوهال گاو همان
پنج باز و مفت مانی و بهرا و که باد ارکانش خجالت و انفعال شنیدند گریه
چه زود هاست ساختند با قوت و صبری نیز اگر میجو و ند چون او و سر در پیش
چون شبنم حق جبین می نمود فلها یک قلم خط بسوزد داده اند که اگر تیغ محبت بآرد^{تیغ محبت}

[illegible]

در راه انحراف نه نهاده سر بخط و یگان نه نهند طاقش بر فرق نقطه منی
 چتر افراشته و بنشان پای از دو ابرو و نقطه وام و دانه بهائی نگاه ساخته جمعی که از
 شکوه سر نوشت نیاسایند سطرش بر جبین چپ پائین تادرسجده شکر زمین فرسایند و کوه
 از دوده چراغ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغ طره ناپید بفرشته خطان را
 در مشابهن سبیل از خطش طرفه کاری افتاده از موزونی جلوه الف قد شمشاد
 قاشان در خمیدن است و از دانه ناله سیم سیمان کا کلان در فقا حایدن از
 بستم ندانه سین با سن راوندان بگلرگ لب نهان و از افتاد حلقه با سر چاه وزن
 بسبب خط حسن پوش و صفها مرگان با وجود برهم زدنی عالم زیر و زبر کشته زبر و زبر
 او و خال خود بعشق نقطه داعی نشسته که مرهم کافور در انداختن شماییش

سینه تواند گردید ریا	خطش نگذاشت در جبینیا چینه
هر نقطه آن نافه مشک آگینی	برق برخش ز تار پودنگه است
میگشت و کرنه خط پرستی دینی	جد افیض تعلیق موج کلکش نگر
گر رود صد ساله ره پیش نظر باشد	تا زگیهای رستم بین که حرف برده
چشمها در مرغزار صغی با بینی روان	گر خطش را با خط یا قوت بنجیم بسو
یک بدخشان لیل معنی و اوجم اینک هر جا	بر دمان حرف گیران قفل لب که هست
و نشین هر نقطه اش از نکته خاطر نشان	چون دوات از نهج کلکش زربناست بخن
کاخچین شمع بیابان سحر که در و دمان	با وجود این همه فضل کمال حبله رافع

در راه انحراف نه نهاده سر بخط و یگان نه نهند طاقش بر فرق نقطه منی
 چتر افراشته و بنشان پای از دو ابرو و نقطه وام و دانه بهائی نگاه ساخته جمعی که از
 شکوه سر نوشت نیاسایند سطرش بر جبین چپ پائین تادرسجده شکر زمین فرسایند و کوه
 از دوده چراغ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغ طره ناپید بفرشته خطان را
 در مشابهن سبیل از خطش طرفه کاری افتاده از موزونی جلوه الف قد شمشاد
 قاشان در خمیدن است و از دانه ناله سیم سیمان کا کلان در فقا حایدن از
 بستم ندانه سین با سن راوندان بگلرگ لب نهان و از افتاد حلقه با سر چاه وزن
 بسبب خط حسن پوش و صفها مرگان با وجود برهم زدنی عالم زیر و زبر کشته زبر و زبر
 او و خال خود بعشق نقطه داعی نشسته که مرهم کافور در انداختن شماییش

در راه انحراف نه نهاده سر بخط و یگان نه نهند طاقش بر فرق نقطه منی
 چتر افراشته و بنشان پای از دو ابرو و نقطه وام و دانه بهائی نگاه ساخته جمعی که از
 شکوه سر نوشت نیاسایند سطرش بر جبین چپ پائین تادرسجده شکر زمین فرسایند و کوه
 از دوده چراغ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغ طره ناپید بفرشته خطان را
 در مشابهن سبیل از خطش طرفه کاری افتاده از موزونی جلوه الف قد شمشاد
 قاشان در خمیدن است و از دانه ناله سیم سیمان کا کلان در فقا حایدن از
 بستم ندانه سین با سن راوندان بگلرگ لب نهان و از افتاد حلقه با سر چاه وزن
 بسبب خط حسن پوش و صفها مرگان با وجود برهم زدنی عالم زیر و زبر کشته زبر و زبر
 او و خال خود بعشق نقطه داعی نشسته که مرهم کافور در انداختن شماییش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و تزقیات الحق در معامله نغمه و ساز عینی عجبی بر گوش فغان رفته و دروز کار طمع
نوازش طرط در گوش حاضران کشیده مشغولی بضرالش مست کشنده ناسا

تالید بیج گوش از بخت ناستاز
شرب کهنه گوی نقش نوس
بی بر زخم مرهم ز حنه او
ز حرف ساده رویان دانگردید ربا عیات
چو لبت مست ترخم گوش کس
نفس اجان بتن از غم او
نفس در نقشهایش تا مگر دید
نفسی عجبی شاه بر تخت است

<p> صدمه فرسوده در به نفس و نغمه است از بس به نغمه و آینه نغمه است در مغول غافل و آگاه رود بر فرقی شنیدن همه جا راه رود مالیدن گوش ^{نغمه} پیر اندازده است بر دوشش نفس ^{دور} بر آوازده است هم با یکی گفتنهای او گوهر گوش هم ملک زبان گرفت و هم کشور گوش </p>	<p> الغیا نه که چنانچه </p>	<p> گفت غنچه کنه پر ز گل نغمه شود کاوی که بچکوه نغمه شاه رود از کام و زبان مطربان تا در گوش شادابی جان ز نغمه تازه اوست ز انسان که جفا نخت سلیمان می برد هم شور ترانه های او شکر گوش ز نغمه علم گشت ابعالم گیر چون قاصدان خجسته پی چرب زبان بود </p>
--	--	---

هميان بجزوگان بار و دوش و کمر و حرف حاصل اجناس و مزرع انبار کام در بان
 اطلب بنهر شيكان خصوصا کچنياں يعنى اهل اصول و نعمه و اوطاف و اکشاف
 جهان بيگردند بهر کرد آرفن خود و مهارتي و در علم خود و سهبري بوده

۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

سرود گویان در قصص کنان براه افتادند و در نورس پور که مکان تازه جهت سکون
مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فراهم آید و اندک تفرقه روزگار
عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و از زمین پارید نژادان
کمکشان را که گوش حکمتش گودای وجبه بسجده او ستایدی رسانیده اند
و با و از رشته برای بکلی می بندند و بخار برش گفنگی گل میخندند نه صد صاحب
کمال و صاحب جمال تجلی پیشه برسم کشش بر در کر بایس گردون ساسان پس
وقت میسرند و از بازیادی و دیوی گویندگان صدای در کنبه فلک نشی که اگر خاموش
شوند شومگان از استیغ غم مخروم نگردند و از جوش و خروش سازندگان
درختان قصی بر نداشتند که اگر با و از بازی نشیند بر گما از دستک نی باز نمایند

راغبات

<p>از زفره پربلک و نوکشته جهان بیکانه دل شدند عجمائے کهن پیرگوشه نوای عشرت افراشته اند طفلیک مجلس جو آمده است شهریت که لاله گرم خون میوید پای بکشایر صحر او به زمین سخن آرزو دار که بجهت تعمیر کنبه کاخ خود بحرف شهر نوریس پور در کام</p>	<p>درج گهر صوت و صد گشته بان تاغنه نورس آشتنا گشت زبان در تن بهیم ترانه جان کاشته اند کامش شراب نغمه بر داشته اند از دیده نگرش منون میروید کنش بنم حسن عشق چون میروید</p>
---	--

سرود گویان در قص کنان براه افتادند و در نورس پور که مکان تازه جهت کسب
 مقام مقام شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فراهم آمده اند که تقریر و روزگار
 عجیب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و ازین پارت بدینزادان
 نمیکشانشان که گوش بکلفش گودی و جبهه بسجده آوستایا دی سائیده اند
 و با و از ریشه برای بکلی می بندند و چنان بر شگفتگی گل میخندند نه صد صاحب
 کمال و صاحب جمال تجلی پیشه برسم کشش بر در گریس گرد و دل ساسن
 وقت میدارند و از پای دیو می گویند گان صدای در کینه فلان پیچیده که اگر خاموش
 شوند شومگان از کتب لغت مخروم نگرند و از جوشن و خروش سازندگان
 درختان قصی بر نهشته که اگر با و از پای نشیند بر گما از دستک نی باز نمایند

رباعیات	
<p> از زمره پربزرگ و نوگشته جهان بی گمانه دل شنند غمناک کهن هر گوشه ای عشرت افراشته اند طفلی که بکلی جو داده است شربت که لاله گرم خون می ریزد پای بکشایر صحر او به زمین </p>	<p> درج کبر صحت و صد گشته مان تا غنچه نورس آتشنا گشت زبان در تن به نغم ترانه جان کاشته اند کاشش بشرب نغمه برداشته اند از دیده نگرشش منون می ریزد کز شبنم حسن عشق چون می ریزد </p>

سخن آرزو دار و دیکه بجهت تعمیر کنبه کاخ خود بخرش شهر نورس پور در گام

وزبان خامه کند و از بیم دراز نفسی در صلاح بنای کار آوردن کج نای میکند
 اگر شهر واری گل تعریف در آب نگیرم محله داری را خود چنانست بشتر
 اجل افتن بر بخش غاب آمده گوشنیدن شکوه تفصیل ناشنیدن کمن رباعی

این شهر که آرایش بفت اقامت است
عشر نگار شهر یار حم دیبیم است
مصلحت که بر صر تقووش دارد
آری آری که پشش ابراهیم است

جدا شهر که بر روز آفتاب جهانتاب محاذات دولت خانه بادشاهی را یکتا
خوش سید اندو در گرد و بی گنجکاری در و دیوارش که آوازه صبح فرودش انده
نشانم بر دمان تبار می خواند عالمی را این واری که جهان کهنه جان نوحی قیامه
گرد و بجه شکریه چشیم که مرادش خوبتر از آنچه در دل بود و برآمده و عرض طویش با بی
چنان قرار نداده که آسمان بی رحمت خراشی بگردش تواند گردید اگر در خور رحمت
خود می فرمود خاک که از رضای یک خشتش میبود و نظم شده است از چه واقع بدانان
بر آورد و سر از گریبان کوه به زمین آسمان نظار از منظرش به در منظر ملک
باز از درش به بر ایوان کند چون سلام آفتاب بهد کشد ابروی خالق باز جو
بصری زمین و آسمانی بر نشانده ز کرسیش عوی ملکبسی نشانده اعلی و اداس
تیر تقلید هم در ارتفاع دستخام عمارات رفعت را سر فرازی شانت سنگینی
و دیگر داده اند و در بالا بر دل کلان و ایوان و قصر منظر زمینیا از برداشتن
بصالح انقدر تیره افکند که پشت کانون زمین سنگینی گران پست و بلند گردیده از کثرت

[illegible][illegible]

بنا و دست فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری در هیچ کوه پانه نهند که از موهجه
 میدان و صحن خانه ۱۲
 ای هر محله و محله شهر و هر خانه را پیش و پشته ۱۳
 و طوطی رود و سر و درانه سرایان در بحر اصول بغل بشنند نهند هر چیز بمقتضای
 ترقی چری
 طبیعت خود و کامران و کامیاب است حسن آن شوخی و خود دغای عشق و عین
 آن کیفیت حسن که از اجزای دهن و تنه ۱۴
 بیناکی در سوائی شوق را بگره زبان و در ری نیچ و در کار جبر را بر فو کاری عقد
 ۱۵
 بر تار صومعه را ر و فنی میکده یا شیان و در مریدی رندان دکان سود و بازار
 ۱۶
 تجار به نشود و غما سپر کیل زر ز شکر بیان صرف مراعات احوال عایا منقوی
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

نذر و غم از اهل آن شهر بهر
 مصلحت از ترک تاز گزند
 سر کونی خنیاگر آن زهره خیز
 و ز غم بسته تار آواز شان
 بهر کام سر بر فلک عشق
 بهر چاک موباکه در پاکشند
 کمر فتنه پی کار خو و بلهوس
 گر آید حدیث وطن در میان
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در هر دکان راسته بازارش که بتار شعاعی آفتاب طلبی گم دیده کار بهار
 سود و سودا راست آمده و آقا عده راستی و درستی باین مرتبه که کج شیخان
 از رسته راستی بیرون نتواند رفت چنانچه آسمان از کج کشان میان و
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در هر دکان راسته بازارش که بتار شعاعی آفتاب طلبی گم دیده کار بهار
 سود و سودا راست آمده و آقا عده راستی و درستی باین مرتبه که کج شیخان
 از رسته راستی بیرون نتواند رفت چنانچه آسمان از کج کشان میان و
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

در هر دکان راسته بازارش که بتار شعاعی آفتاب طلبی گم دیده کار بهار
 سود و سودا راست آمده و آقا عده راستی و درستی باین مرتبه که کج شیخان
 از رسته راستی بیرون نتواند رفت چنانچه آسمان از کج کشان میان و
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible][illegible]

گوشت میلهای بی جگر و نیار و کشیدن برون آفتاب باز و غش و ریختن
طاب و سیر باغ و بوستان نصیب همه یاران و دوستان
زمین سپهر زارش از تراوش شبنم برنگی که باید از نوازش خاک نو برپو
فیروزه گنبد پیشاور بر نود و رسایک نسرسن و از خوان توده توده بوی و پشمینه
رنگ بهم ریخته و توبه داران سر و دوجو غامیل گل پر در پرفایه تو از بر آواز انداخته
نقسه از حکایت جام نرس سرست و لطف با از پیشاده
گوشت لاله رنگ است از تنوست می اشج از خزان و رطله جواری
و از بر دست می شاخسار بهار در بر خو رداری مش می

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در جهان نامیده رود می خزان
 ز نقل شمس بید آن سوزین
 کل جنبه گیر و نهال از شمال
 بساخ آفتاب بر ترک غلطان بنابر
 نهالش خیاں لکش و دگر با
 برو تا زگی انچنان بست آب
 بیدر رفته چین باز بر روی بزرگ
 بهر سوز و دهقانے بصد م
 اگر شام در چاشت از خوشی

متنبیہ است کہ اگرچہ تکرار کلمہ در این شیوه بجا نیست و بجا نیست که از آن کلمه در دست راست و در دست چپ

۱۱۳۱
 ۱۱۳۲
 ۱۱۳۳
 ۱۱۳۴
 ۱۱۳۵
 ۱۱۳۶
 ۱۱۳۷
 ۱۱۳۸
 ۱۱۳۹
 ۱۱۴۰
 ۱۱۴۱
 ۱۱۴۲
 ۱۱۴۳
 ۱۱۴۴
 ۱۱۴۵
 ۱۱۴۶
 ۱۱۴۷
 ۱۱۴۸
 ۱۱۴۹
 ۱۱۵۰
 ۱۱۵۱
 ۱۱۵۲
 ۱۱۵۳
 ۱۱۵۴
 ۱۱۵۵
 ۱۱۵۶
 ۱۱۵۷
 ۱۱۵۸
 ۱۱۵۹
 ۱۱۶۰
 ۱۱۶۱
 ۱۱۶۲
 ۱۱۶۳
 ۱۱۶۴
 ۱۱۶۵
 ۱۱۶۶
 ۱۱۶۷
 ۱۱۶۸
 ۱۱۶۹
 ۱۱۷۰
 ۱۱۷۱
 ۱۱۷۲
 ۱۱۷۳
 ۱۱۷۴
 ۱۱۷۵
 ۱۱۷۶
 ۱۱۷۷
 ۱۱۷۸
 ۱۱۷۹
 ۱۱۸۰
 ۱۱۸۱
 ۱۱۸۲
 ۱۱۸۳
 ۱۱۸۴
 ۱۱۸۵
 ۱۱۸۶
 ۱۱۸۷
 ۱۱۸۸
 ۱۱۸۹
 ۱۱۹۰
 ۱۱۹۱
 ۱۱۹۲
 ۱۱۹۳
 ۱۱۹۴
 ۱۱۹۵
 ۱۱۹۶
 ۱۱۹۷
 ۱۱۹۸
 ۱۱۹۹
 ۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵

[illegible]

[illegible]

کم افتد چنین نکته پردازم که نازند از لفظ و معنی بهم و نمایان تری نیست
 زود سخن که کم گشته صد بار در هر سخن به بد انگونه یا قوت این گان
 ز بود به که در غیر قوش تواند نمود به ز معقول و جان سخن بر کشیده
 به مغز و جان سخن در کشیده بلی حرف ز این گاه بالا رود به چه آید و نمایانجا
 رود و سوم حضرت شاه خلیل بعد که نزاکت خاطرهای زمین
 خویان با جاره قلم بدیع اوست نازک خیالاتی که حسن سخن را نکست
 میدانند درین حسرت اند که بزبان قلمش تعلیق حرف زنند در علم خط چنان
 است که عذانه سهوا العلم نصف الخط میتوان گفت عشاق نو خطان را به ستود
 نظایر خطش که نه میتوان کرد اتحی این خط را با بان خط چه نسبت که
 کهنگی این از نیت است و آنرا آفت هر که ایچده خوان بفهمد آنش نشد سواد
 جریده ترکیبش روشن نگشت هم فواره حاتم چه بفت زار بارش آید و از
 شیر خیزش هم بحدی چه شکریده با چشاند و نگاه تماشای اینچنان بر خطش
 پنجه که در بر کشتن بد باد رسیده بخوابانیده کتابی بصورت چنان خفته
 که بر هر صفحه کتابی پیوده و در معنی چنان جلی که در کتابی آسمان نموده از فرخنده که
 صفای تشال همه مبتدیان دلخواه و زبان دراز و تملش زبان جالبه
 حرف گیران کوتاهه در پیری خط از همه پیشینیان پیش است و آن
 همه آشنای دا و خوش نکته اش خاطر نشین است و فقط اش

کم افتد چنین نکته پر از کم که نازند از و لفظ و معنی بهم و نمایان تری نیست
 زود در سخن که کم گشته صد بار در هر سخن به بد انگونه یا قوت این گمان
 بر بود و که در غیر قوش تواند نمود به زمغزل و جان سخن بر کشد به
 بمغزل و جان سخن در کشد به بی حرف زانجا که بالا رود و به چو آید و تمامجا
 رود و سوم حضرت شاه خلیل بعد که نزاکت خاطرهای سخن
 خویان با جاره قلم بدیع اوست نازک خیالاتی که حسن سخن را ملت
 میداند درین حسرت اند که بزبان قلمش تعلیق حرف زنند در علم خط چنان
 است که عذانه سهوا العالم نصف الخط میتوان گفت فشان نوخطان را به شوی
 نظاره خطش کهنه میتوان کرد و حتی این خط را با آن خط چه نسبت که
 کهنگی این از نیت است و آنرا آفت هر که بجد خواند بفدانش نشد سواد
 جریده ترکیبش روشن نکشت هم فواره خانه چه بفت زار بارش نیده و از
 شیرینی رستم بحدی که شکم خود با چشاند و نگاه تماشای انچنان بر خطش
 پنجپیه که در برشتن دید با و در سه بخوابانیده کتابی بصورت چنان خفه
 که بر هر صفحه کتابی پیوده و در معنی چنان جلی که در کنگی آهمن نموده از فرخنده که
 صفحی تشال هم بنیدکان دخواه و نیربان در از سفتلش زبان جمله
 حرف گیران کوتاه و در میری خط از همه پیشینان پیش شغلان
 همه آشنای دا و در پیش نکته اش خاطر نشین است و فقط اش

Handwritten signature: *محمد باقر*

[illegible]

الفضى

[illegible]

چندین سالہ محنت و جدوجہد کے بعد

[illegible]

برعکس بنی اخطاعمان را مبالغه است خریداری که بیجا نه اش از قیمت کالای
بیشتر است که دیده است بایه داری که جوی بنهر را بخیرین زر خریده است که
شسته است آینه تمیقل کن تا بخورشیدی در بغل نهند برگ بنری بهم رسان بجنگلی
بر سر زنند بر خیز فرخو رخو در تشریف بخشیش مشرف الاشعری متعین منبت
خضای که هر چند نمایان و پر غوغا باشد نادیده و ناشنیده میگذارد مصرع
مردن چون نماز صاجی دید و بختش از وطن برآورد و غربت مباحش گردد
راشش بر چهره بنشان و با آب و دشمن بر تفریق یکدیگر کسی خود را از کتاب جاه
و علم و هنر بی نیاز نمید باید که مکسب خلاق حسن و صفات حمیده از سر و دم ساخته
بشاید خود در راه افتد تا بداند که شوکت و جشمت جاه و تجلی در چه درجه است
و ادب حیاء و صبر و تحمل چه مرتبه روزی بقیری بشود و بعد باری سخن میرفت که اگر
پادشاهان بر داشت نمیداشتند ایشانرا حق تعالی بر نمیداشت ما را بر خلق خیر بود
انسان داده ماند که در زیادت کثیدن از ایشان پاشی کم نداریم بسیاری نقصیه
خردان نخریدن از کم یا کمی نبر گرفت و بالا نخواستن فرزند ریستن خود نه از توانائی
است باید دید که علاج در چیست هیچ وقت نیست که از بن مقوله سخنان
رساله رساله مذکور نگردد و کتاب را آن قدر ورق نیست که طبق عرض آن
جوهر گردد و تمام هر اگر کسی از اینها گوید همیشه در اتد او بدو اولی ختم نماید این عالم گم گردید
بسیار رساله ۱۲
ای محبت آن فرمان باشد ۱۲
از غایت کثرت ۱۲
بسیار تا درین مهبان سر خوان خلیل آید بیاید و نیز بایان خلق ابراهیم عادل شاه باد

۴۱
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶

الحمد لله

که بشا اعلیٰ ملک تقدیر و سنن بیابانی نسخہ سنہ ثلثمائون و الثمانین مظهر ہے
 ترشیزی کہ سنو رتبہ اشش مظهری دارد و دیده کم سوادان
 کحل الجواهر نظمش نوری بجال مخطوحاشی
 و شروع معتبر در طبع سبحانی
 در سنہ ۱۲۰۳

طبع

پوشید

